

مبارزه خود غایت است

محمد مهدی اردبیلی

۱.

شجاعت، نترسیدن نیست، بلکه تاب آوردنِ ترس است. شجاعت در برابر ترس قرار نمی‌گیرد. آن کس که نمی‌ترسد شجاع نیست. فضیلتِ شجاعت ربطی به فقدانِ قوه‌شناختیِ ترس ندارد. صاحبِ فضیلتِ شجاعت اتفاقاً می‌ترسد و بسیار هم می‌ترسد. پس شجاع، به این اعتبار، آن کسی نیست که مطلقاً با ترس بیگانه است، بلکه دقیقاً آن کسی است که اگر چه می‌ترسد، اگر چه پروای زندگی دارد، اگر چه به عواقبِ انتخاب و تصمیم خود می‌اندیشد، اما قادر است ترسش را مشاهده کند، به رسمیت شناسد، با آن مواجه شود و در برابر آن مقاومت کند بی‌آنکه مرعوب آن شود. در یک کلام، شجاع کسی است که از تجربه‌ی ترسیدن نمی‌ترسد.

۲.

یادداشت زیر اتخاذ موضع تحلیلی مختصری است نسبت به خیزش اجتماعی این روزها. اما پیش از هر چیز باید به صراحت تاکید کنم که نقد را نباید به هیچ بهانه‌ای به تعویق انداخت. ما در تاریخمان بارها به دلیل جوزدگی سیاسی-عاطفی و به این بهانه که اکنون زمانِ عمل و اتحاد در برابر دشمن است، منتقدین را ساکت کرده و هزینه‌هایش را نیز پرداخته‌ایم (مانند ماه‌های قبل و بعد از بهمن ۵۷). زمانِ طرح نقد اتفاقاً در میانه‌ی خود آتش و خون است و گرنه بسیار دیر خواهد بود. هر رویکردی که این روزها با تاکید یکجانبه بر «زمانِ عمل» خواستار نشنیدنِ نقدها یا ساکت کردنِ ناقدان است، فرداروزی که به قدرت برسد، همین کار را در ابعادی وسیع‌تر ادامه خواهد داد. البته در ادامه به این نیز خواهیم پرداخت که چگونه در سوی دیگر، گرفتنِ ژست منتقدِ پاکدست «ممکن است» به نوعی عافیت‌طلبیِ محافظه‌کارانه بدل شود برای توجیه بی‌عملیِ اصحاب اندیشه. بنابراین، آنچه در پی می‌آید در درجه‌ی اول اتخاذ موضعی همدلانه و جانبدارانه از خیزش جاری است و در درجه‌ی دوم، تذکری ابتدا به خود نویسنده و سپس به دیگران است در قبال برخی ملاحظات.

بر کسی پوشیده نیست که نهاد حاکمیت در ایران، امروز، یعنی در چهل و چهارمین سال حکمرانی جمهوری اسلامی، در پایین‌ترین میزان سرمایه اجتماعی خود و بالاترین سطح شکاف دولت/ملت (یا به بیان بهتر شکاف میان مردم حامی حکومت و مردم مخالف حکومت) قرار دارد. خواست توده‌ای که چهل سال پیش بیشترین انطباق را با سیاست‌های حاکم داشته است، امروز به بیشترین اختلاف با آن رسیده است. این امر بیش از همه، حتی بیش از مباحث اقتصادی و سیاسی، خود را در سبک زندگی نشان داده است. از همین روست که فارغ از نوسانات ناشی از خط‌مشی‌های سیاسی یا اقتصادی دولت‌های مختلف، در خصوص مقوله‌ای مانند حجاب همواره شاهد نوعی گشایش (البته نه گشایشی داوطلبانه از سوی حاکمیت، بلکه گشایشی تدریجی و پرهزینه از جانب مردم) در سطح سپهر اجتماعی و در نتیجه، شاهد افزایش شکاف میان زندگی روزمره مردم و روایت رسمی-حکومتی هستیم. مسئله اینجاست که حاکمان، علی‌رغم این شکاف، هنوز در این رویا به سر می‌برند که می‌توانند (به سیاق گذشته) سبک زندگی خاص مورد نظر خود (در مقام اقلیت) را بر اکثریتی تحمیل کنند که به نحو دیگری می‌زید و می‌خورد و می‌پوشد. این مسئله هرچند از ابتدای انقلاب به انحاء مختلف بروز و ظهور داشته است اما اکنون به دلیل شکاف فوق‌الذکر و مقاومت اجتماعی در برابر منویات و دستورات حاکمیتی به نقطه عطف خود رسیده است: نقطه‌ای بی‌بازگشت و سرنوشت‌ساز. حال اینجا می‌توان به نقش و جایگاه «زنان» اشاره داشت. اگر سرکوب سیاسی و اقتصادی در خصوص مردان و زنان تقریباً به یکسان اعمال می‌شود، سرکوب در سبک زندگی (چه از جانب اعمال شود، چه از جانب خود مردم و سنت‌های سرکوب‌گرانه مردسالارانه و تبعیض‌آمیزشان) اثری به مراتب سنگین‌تر و آزارنده‌تر بر زنان دارد. مردان هرقدر هم همدل باشند، اما هیچگاه نمی‌توانند عمیقاً ابعاد گسترده این تبعیض و اجحاف و تحقیر را درک کنند و شاید به همین دلیل تاکنون اعتراض به آن را جزو اولویت‌های اعتراضی خود قرار نداده‌اند. اما زن که سنتاً بنا بوده منفعل و فرمان‌پذیر باشد، امروز دیگر به ایفای چنین نقشی تن نمی‌دهد و تصمیم گرفته است پرچم اعتراض به این تبعیض و سرکوب را خود بر دوش کشد. به همین دلیل است که در شعار اصلی و درخشان این جنبش، «زن» به نماد و اسم رمز «زندگی و آزادی» بدل می‌شود (مثلاً برخلاف شعار ارتجاعی «مرد، میهن، آبادی»). در این شرایط، برخورد خشن گشت ارشاد نه از سر قدرت، بلکه ناشی از ضعف و استیصال حاکمیتی است که گویی همچنان خود را در قبال واقعیات اجتماعی به خواب زده است. از همین روست که مرگ یک شهروند ذیل مسئولیت دستگاه قضایی، آن هم به اتهام پوشش نامناسب، جرقه‌ای در انبار باروت نارضایتی عمومی انداخته و آغازگر خیزش اجتماعی تازه‌ای در کل کشور شده است که ابعاد مختلف آن هنوز برای هیچ کس روشن نیست. نکته مهم که وجه تمایز اصلی اعتراضات جاری است، همین تاکید بر خود زندگی در مقام یک کلیت است، به جای تاکید بر فلان مطالبه اقتصادی یا سیاسی محدود. از رهگذر همین کلیت‌یابی است که می‌توان دریافت چگونه مسئله حجاب اجباری در مقام یک مطالبه جزئی، اینک دیگر بناست

خود «کلیت» را نمایندگی کند، درست همانگونه که «نام» مهسا امینی دیگر نه فقط نام یک زن جوان، بلکه نام تمام مردگان این سال‌هاست. اکنون در دقیقه‌ای مهم از تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران به سر می‌بریم: گویی جزئیتهایی که تک افتاده بودند هر کدام از راه می‌رسند که کل را بازتاب دهند. جزییات همدیگر را به رسمیت شناخته‌اند. آنها به ما می‌گویند مسئله صرفاً بر سر این اتفاق و آن اتفاق، این تبعیض و آن ستم، این بحران و آن فقدان نیست. دیگر این اولویت یا آن اولویت نیست که جدال را در سطحی جزءمحور و محدود متوقف کند: نه! عامل کلیت بخشی که از راه رسیده تا به تمامی این جزئیتهای معنا و وحدت ببخشد، خود زندگی است. دقیقه مهم همینجاست که مردم، خود این بار تمامیت زندگی‌شان را به مسئله بدل کرده‌اند. و البته این تازه آغاز راه است: زیرا این برداشت از زندگی، به طور توده‌ای و در وهله نخست، قاعدتاً با برداشتی سطحی و قابل مناقشه از آزادی و خوشبختی پیوند می‌خورد، اما در حال حاضر مهم این است که این خود کلیت زندگی است که موضوع اعتراض و عمل واقع شده است. از همین رو، به نظر می‌رسد حتی به فرض سرکوب (یا به تعبیر حاکمان، جمع شدن) اعتراضات اخیر، خود اصل نبرد به نحو فزاینده‌ای تا زمان تحقق خواست اکثریت (چه با عقب‌نشینی و اصلاح، چه با استحاله و چه با فروپاشی سیستم) ادامه خواهد داشت.

۴.

اما علی‌رغم مرزبندی روشن و تاکید بر شکاف دولت-ملت در بند قبل، اکنون باید این حقیقت تاریخی و روشن را یادآوری کرد که این حکومت برآمده و نتیجه یک انقلاب مردمی بوده و اجبار حجاب و جلوگیری از به اصطلاح «فساد و فحشا» نیز خواستی مردمی به شمار می‌رفته است. هم‌اکنون نیز، در پس شعارهای ویتروینی، در میان معترضین به حجاب اجباری، حتی در میان بسیاری از فمینیست‌های به اصطلاح «مردستیز»، می‌توان به‌وفور نشانه‌هایی از اسطوره‌های سرکوب‌گرانه، پدرسالارانه و مردسالارانه را تشخیص داد. از همین رو، باید پیش از هر چیز، با صراحت و جسارت اعلام کرد که خود «مردم» هیچگاه واژه‌ای مقدس نبوده و نیست. مردم همچنین تعیین یا مصداقی یکدست و مشخص ندارد و آنگاه که از مردم سخن می‌گوییم با کثرتی از تعریف‌ها و مرزها و رویکردهای عمدتاً بی‌ربط و بعضاً متضاد و متخاصم روبرو می‌شویم. فارغ از بحث‌های کمی، همانقدر که مخالفان حاکمیت مردم‌اند، حامیان نیز مردم به شمار می‌روند. نظر یا خواست مردم نیز، حتی اگر ملاک را اکثریت کمی افراد یک جامعه بدانیم، واجد هیچ ارزش اخلاقی یا معرفتی‌ای نیست. در حوزه روانشناسی اجتماعی می‌توان نشان داد که اکثریت مردم (توده) روزی چیزی می‌خواهند و روز دیگر چیزی دیگر. روزی، شیفته یک شخصیت دینی کاریزماتیک، علیه حاکم وقت ابراز نفرت و انزجار می‌کنند و او را از کشور فراری می‌دهند، و روز دیگر با شیفتگی موهوم در قبال همان حاکم مخلوع، علیه حاکم فعلی‌شان شعار می‌دهند. روزی از حجاب اجباری دفاع می‌کنند، روزی علیه آن موضع می‌گیرند. روزی تحقق حاکمیت دین را یگانه راه رستگاری می‌دانند و روز دیگر علیه این حاکمیت موضع می‌گیرند و فرداروزی هم ممکن است دگر بار به نحوی

نوستالژیک و ارتجاعی موضعی دیگر بگیرند. در این معنا مردم، در مقام توده، همواره در سطوح اول و دوم غایت‌شناختی (یعنی بقا و میل) عمل می‌کنند و میل نیز ماهیتی الاستیک دارد و همچون کشتی بی‌لنگر همواره به این سو و آن سو در نوسان است. علاوه بر این‌ها، در زمانه سیطره پروپاگاندای رسانه‌ای همواره این پرسش مطرح است که آیا واقعاً این خود مردم‌اند که «می‌خواهند»؟ آیا این خود مردم‌اند که تعیین‌کننده خواست خود هستند؟ البته مثلاً یک سیاستمدار دموکرات می‌تواند خواست یا نظر مردم را ملاک عمل خویش قرار دهد، اما آنجا که پای «حقیقت» در میان است، یک «متفکر مردمی» همان‌قدر مفتضح است که یک «متفکر حکومتی». یک مبارز رادیکال، حتی اگر به سعادت مردم نظر داشته باشد (که دارد)، به جای آنکه «نظر» مردم را ملاک عمل خویش قرار دهد، باید بتواند به کمک معیاری که خود با دشواری و به نحوی غیرجزمی و متعهدانه موجه^۱ ساخته، کلیت یک وضعیت را به نقد بکشد و در عین تأکید بر واقعیت مرزها، پنهانکاری نهفته در پس آنها را به چالش بکشد: یعنی نقد باید همزمان هم حکومت را هدف قرار دهد، هم اپوزیسیون و هم مردم را. مبارز رادیکال همزمان که ممکن است خود را «در کنار» مردم (و حتی در معنایی جمعیت‌شناسانه، «از» مردم) بداند برای نقد نیازمند نوعی فاصله‌گذاری جدی است. برای مخاطب هشیار روشن است که موضع این متن در اینجا نه ضدیت با خواست مردم به طور کلی، بلکه نقد مواجهه رمانتیک با «مردم» است و هشدار است پیشگویانه درباره فرافکنی‌ها و سرخوردگی‌های احتمالی «مردمی همواره پشیمان». در یک کلام، برخلاف جو غالب، صرف مردمی بودن یک جنبش توده‌ای حمایت از آن را موجه نمی‌سازد؛ و از قضا می‌توان نشان داد که بخش اعظم مشکلاتی که اکنون با آنها مواجهیم نتیجه همین نگاه رمانتیک و غیرانتقادی به خواست و باور «مردم» (به ویژه، در دهه پنجاه و شصت) بوده است. در یک کلام، استبداد توده ترسناک‌تر و شریانه‌تر از استبداد حاکم، و حتی برسانده آن، است.

۵.

حال پس از بیان مقدمات فوق، زمان موضع‌گیری است: باید به صراحت اعلام کنم که من خود را حامی خیزش اجتماعی-سیاسی کنونی می‌دانم و فعالانه در آن مشارکت دارم. دفاع من از این خیزش و حضور فعالم در آن، در عین نقد بر غلبه عواطف کور، نه صرفاً به دلیل دفاع از مردم یا ضدیت با حاکمیت، بلکه مشخصاً به دلیل دفاعم از ایده «آزادی و حق انتخاب» است (اصل دوم فصل سیاست: «مبارزه با میل به جزمی شدن و نفی حق انتخاب افراد»). همان حقی که ممکن است (و هیچ بعید نیست) خواست عمومی و مردمی فرداروزی علیه آن موضع بگیرد و آنجاست که باید در برابر خود آن مردم هم ایستاد. این همان

^۱ برای کاستن از سوءفهم‌های احتمالی ناشی از مطالعه این متن، لازم به یادآوری است که نمی‌توان تمام مفاهیم و مبانی متنی چنین مختصر را در خود آن توضیح داد. مفاهیم به کار رفته در این یادداشت کوتاه (از قبیل مردم، عواطف، همراهی استراتژیک، موجه‌سازی، معیار، گشودگی، معناداری، مبارزه رادیکال، آمادگی، آگاهی، سوژه، آزادی، پلاستیسیته، پشیمانی و غیره) همگی پشتوانه‌ای نظری و تفصیلی دارند که مخاطب علاقه‌مند می‌تواند برای مطالعه آن به کتاب اصول مبارزه در زمانه نیهیلیسم مراجعه نماید.

است که «همراهی استراتژیک، موقتی و نقادانه» با خواست و مطالبات مردمی می‌دانم، یعنی دقیقاً تا جایی که این خواست علیه خود همین آزادی (مانند خواست عمومی برای سرکوب سبک زندگی عرفی بعد از انقلاب ۵۷) عمل نکند. و مگر نه اینکه مسئله هر «موضع‌گیری» ای به طریق اولی همین است: در هر لحظه کجا باید ایستاد؟

دلیل دیگر حمایت من، البته امکان ظهور و خلق امر نو است. خود به هم ریختن فضای رخوت‌زده، و بازصورت‌بندی مرزها و خلق ایده‌ها و نقدها و روش‌های نوین مبارزه، در انسداد کنونی وضعیت ما مغتنم است. این وجه البته به دلیل همان کثرت رویکردهای مردم و بی‌لنگر بودن کشتی مطالبات و شعارها همواره باید نقادانه و هشیارانه مد نظر قرار گیرد، اما مبارز رادیکال می‌تواند از بخشی از خواست مردم که با مطالبات موجه خودش همپوشانی دارد، حمایت کند و حتی در راه آن جان دهد. همانگونه که اشاره شد، خواست و عمل مردم هرچند از آن حیث که مردمی است، واجد ارزش نیست، اما به واسطه پیوند خوردن، ولو موقتی و استراتژیک، با خواستی موجه، می‌تواند موجه و قابل دفاع باشد. اما نکته اساسی این است که چنین خواستی ممکن است به نحو فردی و از سوی یک مبارز تنها، قابل تحقق نباشد و تنها در پیوند با کنش جمعی قدرت تحقق یابد: اینجاست که کنش مردمی اهمیت می‌یابد. زمانی که حاکمیت به نحوی استبدادی، تمام راه‌های قانونی اعتراض و تغییر شرایط را مسدود کرده و مردم را علیه خود شورانده است، یک مبارز رادیکال، حتی اگر موضعی انتقادی هم به مردم داشته باشد، می‌تواند فضای تنفسی بیابد و از قدرت نهفته در کنش‌های جمعی و مردمی در راستای آرمان‌های مشترک بهره ببرد. البته این بدان معنا نیست که مبارز در شرایط سرکوب مطلق، یعنی همدستی مردم و حاکمیت، فاقد قدرت است: او در آن زمان قدرتش را از خود مقاومت یک‌تنه و تکینش اخذ می‌کند تا هم‌زمان در برابر مردم و حکومت بایستد - و البته می‌داند که حد اعلامی مبارزه او نه با حکومت یا مردم، بلکه با خود است: مبارزه‌ای همواره بی‌پایان. بازهم برای مخاطب هشیار و آشنا با «اصول مبارزه» روشن است که این مواجهه را باید نه از موضعی متبخرانه و فرادستانه، بلکه دقیقاً از منظری درونماندگار، مهرورزانه و همدلانه درک کرد. فراموش نباید کرد که اشاره به صرف شکل‌پذیری و الاستیسیته خواست مردم در معنایی منفعلانه، نباید ما را از این مهم غافل کند که کماکان تا جایی که به ماهیت سوژه و کارکردش در امر سیاسی باز می‌گردد، بیناسوبژکتیویته جمعی به همان مقدار و چه بسا بیشتر، می‌تواند شکل‌دهنده و واجد پلاستیسیته نیز باشد. همین پلاستیسیته است که، چه در ساحت فردی و چه در ساحت جمعی، تحقق آزادی را ممکن می‌سازد.

.۶

در خیزش‌های مردمی عمدتاً خشم، کینه و نفرت همچون انگیزه‌هایی مشروع برای عمل سیاسی تلقی می‌شوند. اما نباید فراموش کرد که عواطف کور توده‌وار و میل به انتقام‌جویی به‌راحتی می‌توانند مصادره و به شکل دیگری از سرکوب بدل شوند. ارزش

بخشیدن به خشم و کینه‌ی کور و تاکید بر نفرت به عنوان انگیزه‌ای موجه، بر ضد مواجهه‌ی نقادانه و آگاهانه با وضعیت عمل می‌کند (نمونه‌ی اعلا‌ی این روزهای آن حامد اسماعیلیون است که هرچند درابتدا نوعی همدردی عمومی را رقم زد، اما مواضع بعضاً کین‌توزانه و یک‌جانبه‌اش خود بهترین شاهد است بر مدعای فوق). مسئله همان گزاره‌ی معروف است که «هدف وسیله را توجیه نمی‌کند». عواطف کور، حتی اگر در راستای هدفی مشروع هزینه شوند، همواره مازادی با خود دارند که در خود عمل و دستاوردهایش نهادینه می‌شود و حتی اگر موقتاً ما را از چاله‌ای رها کند، احتمالاً به چاهی ژرف‌تر فروخواهد غلتاند: و مگر ما در تاریخ خودمان کم دیده‌ایم شکنجه‌دیدگانی که خود شکنجه‌گر شده‌اند؟ آیا این یکی از همان دلایلی نیست که ما، پس از این همه جنبش و اعتراض و انقلاب و مبارزه، همواره احساس شکست می‌کنیم و تاریخمان گویی به لعنت پشت لعنت بدل شده است؟ با این همه، هرچند نقد عواطف کور در هر زمانی لازم است، اما نمی‌توان با ژستی فرادستانه از توده‌ای که از قبل در برابر غلبه‌ی این عواطف آگاه و آماده نبوده‌اند و از سوی نیروهای سرکوبگر چنین عصبی و خشمگین شده‌اند، انتظار آرامش فعالانه و کنش آگاهانه و مشفقانه داشت. مسئولیت اصلی این خشم کور و نتایج مخرب آن البته بر عهده‌ی حاکمیتی است که تمام راه‌های دیگر را مسدود کرده است. انتقاد از توده به دلیل فوران ناآگاهانه‌ی خشم و عواطفش نه تنها از حیث عملی نابه‌جاست، بلکه از حیث نظری نیز به نوعی موعظه‌ی اخلاقی انتزاعی شباهت دارد. در میانه‌ی یک همدستی استراتژیک با مردم معترض، نقد رفتار مردم باید درونی و همدلانه باشد. به بیان دیگر، محل درست بیان این نقد، بیش از آنکه در نوشتارهایی مانند سطور حاضر باشد، می‌تواند در میانه‌ی نبرد و خود خیابان صورت پذیرد. منتقد، «اگر مدعی است نقدش درونی است»، باید ابتدا دستکم در سطح همان آرمان مشترک، برادری (یا به بیان دقیق‌تر، خواهری) خود را برای معترضین ثابت کند و نشان دهد که نقدش از سر دغدغه‌ی حقیقت و زندگی مشترکش با مردم است نه صرفاً نوعی ژست عافیت‌طلبانه از پشت مانی‌تور. البته روشن است که یک متفکر حق دارد به دلایلی موجه، که خود می‌داند و دستکم برای خود باید از آن دفاع کند، هیچ امکانی برای همدستی استراتژیک با یک جنبش مردمی نیابد و اتفاقاً بدون آنکه مرعوب خشم و تهدید توده شود، در برابر اجبار به لزوم موضع‌گیری، فعالانه سکوت کند.

.۷

اما اکنون، پس از ارائه‌ی دلایل دفاعی از این خیزش اجتماعی، نکته‌ی اصلی‌ای که در شرایط حاضر باید بدان اشاره کرد، تاکید بر اولویت بخشی به وظیفه در مقابل نتیجه است. احساس سرخوردگی و شکست بعد از هر دوره‌ی خیزش اجتماعی و سیاسی، دقیقاً به دلیل نادیده‌گرفتن همین اصل است. میل به پیروز شدن در کوتاه‌ترین زمان ممکن (نوعی اتصال کوتاه)، نه تنها توان تحلیل درست وضعیت موجود را از فرد سلب می‌کند، بلکه بدتر، او را در معرض سرخوردگی و ناامیدی تمام‌عیار از آنچه عجب‌ولانه شکست جنبش می‌خواند، قرار می‌دهد: ناآگاهی شورمندان و خوش‌خیالانه به‌ناگاه بدل به نوعی ناآگاهی مایوسانه و بدبینانه می‌شود. حال اگر بتوانیم در عین پرورش آگاهی، انگیزه و امید را نه با نتیجه بلکه با خود عمل پیوند بزنیم چه؟ مبانی نظری این

بحث را من البته در فصل «غایت‌شناسی» از کتاب اصول مبارزه در زمانه نیهیلیسم (صص ۳۱۳-۳۶۴) به تفصیل توضیح داده‌ام. با این مقدمه، اکنون می‌توان به نقد «حال بد» این روزهای بسیاری از مردم پرداخت. این واکنشی بسیار شایع است که در میانه یک اعتراض گسترده، افراد دائماً ابراز ناراحتی و اندوه می‌کنند («حالمان بد است») و دائماً در حال تسلیت گفتن و تسلی دادن‌اند. بخش قابل توجهی از همین جمعیت پس از تجربه به اصطلاح «شکست» جنبش، ناامیدتر از قبل، احتمالاً بیش از پیش وطن را سکونت‌ناپذیر می‌یابند و یا از یک‌سو، در ترک کردن آن مصمم می‌شوند یا از سوی دیگر، تا اطلاع ثانوی مسکوت و مغموم به گوشه‌ای می‌خزند. این بزرگترین پارادوکس چنین اعتراضاتی است. جنبش‌های اعتراضی سال‌های اخیر به جای آنکه حامیان حکومت را دلسرد کند، مردم معترض را دلسردتر و در نتیجه، فرسوده‌تر و منفعل‌تر کرده است. اما مگر نه اینکه خود نفس ظهور یک جنبش اعتراضی در شرایط ناامیدی و استیصال، امیدبخش و دلگرم‌کننده است؟ مگر نه اینکه خود افراد، وضعیت پیش از یک جنبش را وضعیتی رخوت‌زده و غمبار می‌دانستند؟ پس چرا ظهور یک جنبش امیدبخش، حالا هر هزینه‌ای هم که داشته باشد، باید حال ما را چنین بد کند؟ آیا خود این واکنش، و البته مهاجرت‌های گسترده پس از آن، انتشار چنین نقدی را دقیقاً در همین زمان ضرورت نمی‌بخشد؟ در اینجا نیز نوعی همدستی آشکار میان حکومت و معترضین شکل می‌گیرد: هم افراد می‌خواهند کشور را ترک کنند و خوشبختی خیالی‌شان را جایی دیگر بجویند و هم حکومت مایل است کشور از دگراندیشان خالی شود تا هزینه اصطکاک اجتماعی و سیاسی کاهش یابد. اما فارغ از مباحث حاشیه‌ای، نکته اصلی اینجاست که آنچه می‌توان پیروزی حقیقی نامید، نه در «نتیجه» سیاسی یا اجتماعی فلان عمل، بلکه در خود «انجام» آن قرار دارد. در نتیجه، مبارز هرچند به دستاوردها نظر دارد، اما لنگر ارزیابی اعمالش را نه در دستاوردها، بلکه در خود عملش می‌اندازد. در این معنا، اگر پیروزی‌ای هم در کار باشد، این خود عمل است که پیروزی است: خود زندگی (زیستن). زندگی تنها زمانی می‌تواند معنادار و موجه باشد که معیار ارزش‌گذاری خود را نه در فلان یا بهمان دستاورد، بلکه در تحقق آگاهی، آمادگی و قاطعیت در هر لحظه بیابد: آنگاه شادی برآمده از چنین زیستنی نزد خود کنشگری سوژه است، نه مبتنی بر نتیجه‌ای که تحققش را هزار و یک عامل داخلی و خارجی رقم می‌زند. زندگی وقتی توانسته به زندگی بدل شود که علیه مرگ و بندگی و بردگی بایستد. در این صورت، صرف نظر از آنکه این ایستادگی به «ثمر»ی در عالم خارج برسد یا نه، ثمره آن را چشیده است. مبارزه خود غایت است. غایت مبارزه نه لزوماً چیزی در بیرون، و هم‌زمان نه یک وهم سلحشورانه رومانتیک بی‌هدف، بلکه شجاعت حرکت آگاهانه و قاطعانه در راستای تحقق آرمان‌هایی کلی و موجه، نظیر نفی بردگی و استبداد و سفلیگی است، اما بدون پروای نتیجه. چرا که می‌دانیم برخلاف تصور شایع و پروپاگاندای تبلیغاتی رایج، نبرد منحصر به این یا آن شخص، این یا آن نهاد، و این یا آن نظام سیاسی، نیست. انقلابیون عمدتاً این حقیقت را پنهان می‌کنند که هیچ آرمانشهری در کار نیست و در نتیجه، مبارزه هیچگاه پایان نمی‌پذیرد. پیروزی‌ای هم اگر در کار باشد، نه در دست یافتن به فلان نتیجه یا دستاورد، بلکه در زیستن آگاهانه شجاعت است: در هر لحظه.

همانگونه که در ابتدای این یادداشت بیان شد، شجاعت، نترسیدن نیست، بلکه برعکس، فرار نکردن از ترسیدن است. در این معنا شجاعت از جنس تاب آوردن ترس است: از ترس تحمل سرکوب و آزار از سوی نهاد سرکوبگر قدرت، تا ترس تحمل اتهام و بدنامی و طردشدگی از سوی مخالفان آن. نویسنده این یادداشت خود واقف است که این متن، به دلیل فضای هیجانی حاکم بر زمان نگارشش، حتی پیش از خوانده شدن، در معرض حملات و سوءفهم‌هاست: اما او این متن را نه برای خوشایند مخاطب و حتی خودش، بلکه به مثابه یک هشدار و از سر وظیفه نوشته است.